

«آیه‌های شیطانی» و مسأله تمدن غرب



نصرالله پورجوادی

شویم- غفلت از وضع کنونی خودمان. گاهی مانند خیلها به خود می‌گوییم: گیریم که ایران یکی از تمدنهای بزرگ جهان بوده است، امروز چه گلی به سر خود زده است؟ اگر ماهه توجه خود را به گذشته خود معطوف نماییم، طبعاً از مسائل و مشکلاتی که گریبان ما را گرفته است غافل خواهیم ماند و کوششی در حل و رفع آنها نخواهیم کرد. بعلاوه، سخن گفتن از گذشته‌ها و افراط در آن نوعی خودستایی است که برای فرزندان تمدنی با سابقه و غنی مذموم است.

هرچند بالیدن و افتخارکردن به گذشته نوعی خودستایی و تاحدودی باعث غفلت است، گاهی هم ما احتیاج داریم که نسبت به گذشته خود تذکر پیدا کنیم. این احتیاج را ایرانیان در غربت بیشتر و عمیقتر احساس می‌کنند. ولی وضع خود ما نیز که در داخل کشور بسر می‌بریم از لحاظی با وضع کسانی که در خارج اقامت کرده‌اند فرق چندانی ندارد. ما اگر هنوز هم در فضای آن تمدن به سر می‌بریم و از هوای آن استنشاق می‌کردیم و مانند نیاکان خود در آن تمدن غرق بودیم و از شعر و ادب و هنر و موسیقی و فلسفه خود بهره‌مند می‌شدیم و شهر و خیابان و خانه ما ایرانی مانده و دین و آیین و آداب و رسوم پدران ما دست نخورده مانده بود، نیازی به تذکر نداشتیم. ولی ما، در ایران، در فضای تمدن خود به سر نمی‌بریم. فرهنگی که بر ما حکومت می‌کند تا حدود زیادی فرهنگ جدید است، فرهنگی است که بر همه فرهنگهای قدیم ملت‌های جهان غلبه یافته است. ادبیات و هنر معاصر ما متأثر از همین فرهنگ است. در مدارس و دانشگاههای ما علوم و معارفی تعلیم داده می‌شود که تفاوت چندانی با آنچه در کشورهای دیگر جهان رایج است ندارد. شهرهای ما کم‌وبیش مطابق با نیازهای جامعه صنعتی ساخته شده است و معماری خانه‌های ما و حتی لباسهای ما فرق چندانی با معماری و لباسهای ملل دیگر ندارد. ما از تمدن نیاکان خود دور شده‌ایم. در وطن خود احساس غربت می‌کنیم. و همین احساس غربت است که احتیاج شدید ما را به تذکر از تاریخ دامن می‌زند. هویت فرهنگی ما در حال دگرگونی است، و اگر ما ندانیم که بوده‌ایم و از کجا به اینجا آمده‌ایم و ریشه‌های فرهنگی خود را جستجو

بریتیش میوزیوم در ساعت نه باز می‌شد و من نیم ساعت زودتر به آنجا رسیده بودم. گذراندن نیم ساعت وقت در اطراف موزه بریتانیا در لندن کار مشکلی نبود. تماشای ویتترین کتابفروشیهای اطراف بهترین کار بود. انواع و اقسام کتابها، در موضوعات مختلف. بعضی از این کتابفروشیها، به دلیل نزدیکی به موزه، کتابهای هنری و تاریخی و ادبی مربوط به تمدنها و فرهنگهای مختلف را در ویتترینهای خود به نمایش می‌گذارند. از کنار ویتترین چند کتابفروشی عبور کردم، تا رسیدم به یک ویتترین نسبتاً خالی و بی‌اختیار در مقابل آن توقف کردم. شش هفت کتاب در کنار هم گذاشته بودند، همه در قطع رحلی، با جلد‌های مصور و رنگی. مجموعه‌ای بود درباره تمدنهای بزرگ: یونان، رم، مصر، هند، چین و بالآخره ایران.

نام ایران بود که مرا در مقابل ویتترین نگه داشته بود. احساسی که از شنیدن و دیدن این نام در دل یک ایرانی در خارج از کشور پدید می‌آید بیشتر برای ایرانیانی قابل درک است که چند سال طعم غربت و دوری از وطن را چشیده باشند. دیدن نام ایران در فهرست تمدنهای بزرگ، یونان، رم، هند، مصر و چین باعث افتخار بود. چه افتخاری از این بالاتر که انسان احساس کند وارث یک تمدن عظیم در جهان است. ملت‌های جهان امروزه سعی می‌کنند تا با کشف گذشته خود حیثیتی در صحنه بین‌المللی کسب کنند. بعضی از ملت‌های جهان حتی برای خود تاریخ فرهنگ و تمدن جعل می‌کنند. ولی ما برای اثبات گذشته خود نه محتاج به جعل تاریخیم و نه صرف کوشش بسیار. تعداد تمدنهای بزرگ در جهان بسیار محدود است و معلوم. این تمدنها، که ایران خاستگاه یکی از آنهاست، همه عناصر و عوامل فرهنگی را دارا بوده‌اند: سرزمین، تاریخ، زبان، فلسفه، علم، هنر، موسیقی، معماری، شعر، ادبیات، دین، گاهشماری، آداب و رسوم اجتماعی و...

نمی‌دانم چرا هر وقت می‌خواهم از افتخارات گذشته ملت ایران سخن گویم احساس می‌کنم مانعی در راهم ایستاده است. شاید به این دلیل که فاصله میان افتخار و غرور باریک است و بیم آن می‌رود که ما احساس غرور را به جای افتخار تصور کنیم و به نوعی غفلت، که ملازم غرور است، دچار

نکنیم، بی شک دچار بی‌هویتی و بی‌ریشگی هولناک و خائمانسوزی خواهیم شد.

احساس بی‌هویتی و بی‌ریشگی، در واقع، تا حدود زیادی در ما پدید آمده است و آثار آن را در قشرهای مختلف مشاهده می‌کنیم. یکی از آفتهای اجتماعی و فرهنگی جامعه ما در یک قرن گذشته همین احساس بی‌هویتی و بی‌ریشگی بوده است. و این احساس نتیجه غفلت از گذشته و ریشه‌های فرهنگی ما از یک سو و خودباختگی یأس آور در برابر تمدن جدید جهانی از سوی دیگر بوده است. احساس غرور نسبت به گذشته و خودستایی مذموم است؛ ولی، از طرف دیگر، احساس خودباختگی و حقارت، که بعضی از روشنفکران ما در برابر تمدن جدید غرب داشته‌اند، احساسی است بیمارگونه و مخرب. این احساس بیمارگونه فقط در کشور ما پدید نیامده است. ما در یک صدسال گذشته نشانه‌های این احساس حقارت و خودباختگی و یأس را در میان روشنفکران کشورهای دیگر، کشورهای که مانند ایران مهد تمدنهای بزرگ بوده‌اند مانند مصر و چین و هند، نیز مشاهده می‌کنیم. کتاب جنجالی آیه‌های شیطانی نمونه‌ای است بارز از همین احساس حقارت و خودباختگی در یک نویسنده هندی در برابر تمدن جدید.

*

سأله‌است که من فرصت و توانایی خواندن رمان را از دست داده‌ام. آیه‌های شیطانی رمانی است دراز و برای من ملالت آور و کسل کننده و اغلب مشمئزکننده، و اگر این همه سر و صدا در اطراف آن به پا نشده بود هرگز به آن نگاه هم نمی‌کردم. همینقدر توانسته‌ام حدود نیمی از آن را، که متجاوز از دو بیست صفحه است، تورق کنم و مطالب آن را جسته‌گریخته بخوانم و نیم‌کاره رها کنم. اهانتها و فحاشیهای نویسنده به عزیزترین و مقدس‌ترین کسانی که بنای اعتقادی مرا تشکیل می‌دهند بارها مرا از مطالعه کتاب بیزار کرده است. مسخره کردن فرشتگان، ناسزا گفتن به پیامبران الهی، بخصوص خاتم الانبیاء (ص) و صحابه و همسران آن حضرت، و علم کردن قضیه غرانیق مطالبی است که خشم همه مسلمانان را نسبت به این اثر چلغ بحق برانگیخته است. حکایت سلمان رشدی در این کتاب حکایت برادر حاتم طایی است و کار زشی که در چاه زمزم کرد. درد رشدی درد حقارت است و برای تشخیص این درد لازم نیست که همه کتاب را کسی مطالعه کند.

به یکی از صحنه‌های این رمان در صفحه‌های ۲۱۰ و ۲۱۱ نگاهی می‌کنیم، صحنه‌ای که در آن رشدی احساس خود را در برابر تمدن غرب نشان می‌دهد. این صحنه مربوط به شخصیتی است به نام «امام» که با نوك انگستان خود حرکت تاریخ را

مهار می‌کند. فرزند او خالد است و پاسدار او سلمان فارسی. دستگاه رادیو هم در دست بلال است و موضوع بر سر پیامی است که از زبان او برای مردم پخش می‌شود. این پیام رادیویی با فحش به ملکه و جنایاتی که وی مرتکب شده است آغاز می‌شود. آنگاه گوینده از مردم می‌خواهد که قیام کنند، انقلاب کنند، شورش کنند، نه بر ضد شاه جبار، بلکه بر ضد تاریخ. دشمن مردم فقط ملکه، که عایشه نام دارد، نیست. دشمن مردم تاریخ است. تاریخ ماده‌ای است مسکر متعلق به شیطان بزرگ. شراب خون است که نوشیدن آن باید منع شود. تاریخ بزرگترین دروغهاست. ترقی، علم، حقوق انسانها همه دروغ است و تاریخ از همه این دروغها بزرگتر. تاریخ انحرافی است از صراط مستقیم. علم و دانش موهوم است، زیرا علم حقیقی علمی است که در یوم الله به کمال خود رسید و از طریق وحی بر «ماهوند» نازل شد. بنابراین، باید تاریخ را رسوا کرد. به دنبال این سخنان بلال به گوش مخاطب شب می‌گوید: «و چون تاریخ رسوا شد، بهشت موعود فرا خواهد رسید با همه شکوه و نورانیت خود».

پیام بلال ادامه می‌یابد و باز به گوش شب خطاب می‌کند: «مرگ بر جباریت ملکه عایشه، مرگ بر جباریت تقویها، مرگ بر آمریکا، مرگ بر زمان. ما طالب ابدیتیم، خواهان رسیدن به لازمانیم، مشتاق لقای خداییم. کتابها را بسوزانید و فقط به کتاب الهی اطمینان کنید. اوراق را پاره کنید و به کلمه گوش دهید، به همان صورتی که جبریل به پیامبر ماهوند وحی کرد با تفسیری که امام از آن می‌کند. آمین.»

اشارات و کنایات رشدی در اینجا صریحتر از آن است که محتاج به شرح باشد. وی انقلاب اسلامی ایران را دست می‌اندازد. کاری که او می‌کند انتقاد نیست. روش او اساساً تحقیر کردن است. اما حقیقتاً چه چیز است که او از زبان بلال تحقیر می‌کند؟ ظاهراً انقلاب اسلامی ایران، ولی در حقیقت هدف او فقط انقلاب ایران نیست. صحنه‌ای که وی ساخته است از یک نظر مربوط به زمان حال است، لکن اسامی شخصیتها اسامی تاریخی است. خالد و سلمان و بلال و عایشه خواننده را به صدر

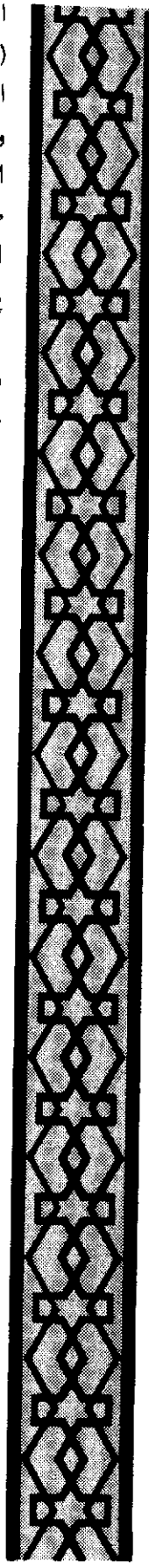
اسلام می برد. صدای رادیو صدای بلال است. مؤذن پیامبر (ص). هستند کسانی که بعضی از آرمانهای انقلاب اسلامی ایران را اسلامی نمی دانند، و آن را نوعی بدعت می انگارند. ولی رشدی جزو این دسته از منتقدان نیست. وی انقلاب اسلامی را حرکتی بر ضد تاریخ و تمدن، بر ضد پیشرفت و بر ضد علم و بر ضد حقوق بشر می داند؛ و این ضدیت را برخاسته از خود اسلام می داند. اسلام است که از نظر او ضد تاریخ و پیشرفت و ضد علم و حقوق انسانها و خلاصه ضد تمدن است؛ و این ضدیت در ذات وحی نهفته است. رشدی بامسخره کردن وحی، با پوچ انگاشتن فرشته وحی و پیامبر و پیام آن حضرت می خواهد از تمدن جدید غرب دفاع کند. تمدن از نظر او یک تمدن است و آن تمدن غرب است. تاریخ تاریخ این تمدن است. علم حقیقی علمی است که در این تمدن و با این تمدن پدید آمده است. پیشرفت بشر و سعادت او و عدالت اجتماعی و حقوق بشر در سایه این تمدن تأمین می شود. باقی همه افسانه است. رشدی اسلام و تمدن اسلامی را تحقیر می کند و هیچ می انگارد. ولی این تحقیر کردن و هیچ انگاشتن در واقع بازتاب احساس درونی خود اوست. او یک هندی است، یک مسلمان زاده است، و چیزی که وی تحقیر می کند در حقیقت هویت فرهنگی و گذشته خودش است. این تحقیر بازتاب عقده حقارتی است که یک «روشنفکر» هندی در برابر تمدن جدید غرب پیدا کرده، تمدنی که حدود دو قرن ملت او را به فقر و فلاکت و درماندگی و استعمار و استضعاف مادی و معنوی کشانده است. رشدی وقتی که می گوید اسلام دشمن تمدن و تاریخ و علم و پیشرفت و حقوق بشر است در واقع گذشته خود و تمدن اسلامی هند را متهم می کند. احساس او احساس برده حقیری است که در برابر خواجه و ولینعمت خود زانو زده و اعتراف می کند که از خود هیچ چیزی نداشته است و گذشته او هیچ ارزشی ندارد. و این همان بیماری خودباختگی نسلی از روشنفکران کشورهای استعمار زده است.

احساس رشدی نسبت به تمدن جدید غرب و هیچ انگاشتن تمدنهای دیگر تا حدود زیادی از القات استعمارگران غرب، بخصوص متفکران قرن نوزدهم اروپا از زمان هگل به بعد، مایه گرفته است. اما این احساس در خود غرب، در قرن بیستم، بخصوص پس از جنگ جهانی اول و دوم، تعدیل شده است. آثاری که محققان و نویسندگان غربی درباره تمدنهای دیگر جهان نوشته اند و یک نمونه آن در پشت ویتترین کتابفروشی به نمایش گذاشته شده بود حاکی از تغییری است که در دیدگاه بسیاری از متفکران غربی پدید آمده است.

امروزه کمتر کسی است که ارزش تمدنهای دیگر را نادیده بگیرد و تمدن و تاریخ و علم و پیشرفت را فقط از آن غرب بداند. حتی پاره ای از متفکران اروپایی تا جایی پیش رفته اند که تمدن غربی را، دقیقاً به دلیل پشت کردن این تمدن به حقایق معنوی و الهی، به دلیل غیبت فرشتگان از جهانی که این تمدن ساخته است، و به دلیل غفلت این تمدن از احکام الهی و انحطاط اخلاقی و زیر پا گذاشتن حقوق انسانها محکوم می کنند. این تفکر نه به دلیل دفاع از انقلاب اسلامی است و نه حتی از اسلام. دامنه این موضوع وسیعتر از یک تمدن (تمدن اسلامی) و یا حادثه ای است که در یکی از کشورهای جهان رخ داده است.

*

آخرین شماره نشریه پیام یونسکو که در ماه مارس ۱۹۸۹ (فروردین ۱۳۶۸) منتشر شده است دیروز به دستم رسید. در این شماره نه مقاله درج شده است که چهارتای آنها موضوعات اصلی این شماره است و در روی جلد مجله معرفی شده. موضوع اولین مقاله جاده ابریشم است، راهی که شرق و غرب را در قدیم به هم متصل می کرده است. موضوع دوم حافظ است که به عنوان بزرگترین غزلسرای ایران معرفی شده است. مقاله دیگر درباره انقلاب کبیر فرانسه است. و بالاخره چهارمین مقاله درباره آلودگی محیط زیست است. این موضوعات در صحنه فرهنگی جهان از نظر یونسکو همه موضوع روز است. جاده ابریشم موضوعی است که یک گروه تحقیقاتی از طرف یونسکو مدتی است درباره آن تحقیق می کند. حافظ نیز شاعری است که یونسکو سال گذشته به مناسب ششصدمین سال درگذشت او (در سال ۱۳۸۹ میلادی) مراسمی در پاریس و شهرهای دیگر برگزار کرد. سال ۱۹۸۹ نیز دویستمین سال انقلاب کبیر فرانسه است. آلودگی محیط زیست نیز خطری است که امروزه سلامت و بقای همه موجودات زنده را در سراسر کره خاکی تهدید می کند. این چهار موضوع متنوع و مختلف است، ولی در بطن آنها یک معنای مشترک وجود دارد که همه آنها را به هم و به اهداف یونسکو ربط می دهد. این معنی بامسأله سلمان رشدی هم بی ربط نیست. مقاله انقلاب کبیر فرانسه را یک فرانسوی نوشته است. در این مقاله آمده است که انقلابیون فرانسه در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ زندان باستیل را تسخیر کردند و به همین مناسبت فرانسویان همه ساله این روز را جشن می گیرند. چهاردهم ژوئیه، مانند بیست و دوم بهمن در انقلاب ما، روز سرنگونی حکومت پادشاهان و آغاز دوره جدید در تاریخ کشور فرانسه است. بعضیها این روز را به منزله روز تولد فرانسه می دانند.



فرانسه جدید. ولی اگر فرانسه در سال ۱۷۸۹ با انقلاب متولد شده باشد، پس تکلیف فرانسه پیش از انقلاب چه می شود. قبل از تولد دوران نیستی است، و درست نیست که يك ملت با سابقه و متمدن به دست خود برگزیده خویشتن خط بطلان کشد. به همین دلیل بسیاری از فرانسویان که نمی خواهند به خود جفا کنند و افتخارات هزارساله کشور خود را نادیده بگیرند، این روز و سال را نه روز تولد کشور خود بلکه مرحله بلوغ آن می دانند.

مرحله بلوغ در زندگی هر فردی یکی از مهمترین مراحل است. این مرحله عمر آدمی را به دودوره عمده و متمایز تقسیم می کند. پیش از بلوغ دوران کودکی و بیخبری و تاحدودی بیعقلی است، دوران وابستگی است. در مرحله بلوغ شخص هم از لحاظ جسمانی و هم از لحاظ فکری و عقلی به سرعت رشد می کند. از لحاظ اجتماعی نیز بتدریج راه استقلال را طی می کند و از والدین خود جدا می شود و قدرت تصمیم گیری پیدا می کند، مزه آزادی و استقلال را می چشد و آماده قبول مسئولیت می شود. مکلف می شود.

این تجربه ها در انقلاب فرانسه نیز برای ملت فرانسه حاصل شد. فرانسه از این زمان به بعد بود که توانست از فواید انقلاب صنعتی استفاده کند و از لحاظ مادی و اقتصادی راه رشد سریع را ببیماید. دوران انقلاب همزمان با عصر روشنگری (Enlightenment) بود، و روشنگری نهضتی بود که می خواست «عقل» (reason) را از قید عقاید دینی و خرافات مسیحی خلاص کند. می خواست حاکمیت عقل را تثبیت کند و قدرت را به دست کسانی بسپارد که سعادت جامعه را در پیروی از عقل می دانستند نه کسانی که قدرت را وسیله ای می دانستند برای رسیدن به امیال شخصی یا طبقاتی. شعارهای انقلاب آزادی و استقلال و برابری و عدالت و تأمین حقوق برای همه افراد بشر بود.

این شعارها آرمانهای بزرگی بود. آرزوهایی بود که آزادیخواهان و روشنفکران و طرفداران نهضت روشنگری در کشورهای دیگر در سر می پروراندند. به همین دلیل انقلاب کبیر فرانسه و شعارهای آن در قرن نوزدهم بازتاب گسترده ای در جهان یافت، و کسانی که به دنبال ارزشهایی چون آزادی و برابری و عدالت و حقوق بشر و حاکمیت عقل بودند این انقلاب را سرمشق و الگوی خود قرار دادند. آرمانهای انقلاب فرانسه از قرن نوزدهم به بعد آرمانهای کلی و جهانی شد و بسیاری از متفکران تصور می کردند که جمهوری فرانسه بذری است که در آینده تبدیل به يك درخت پهناور و يك جمهوری جهانی خواهد شد.

انقلاب فرانسه نخستین حلقه در زنجیر انقلابات دیگری بود که در قرن نوزدهم و بیستم پدید آمد. بعضی از این انقلابها، بخصوص انقلاب اکبر روسیه، با آثاری که در پی داشته است، انقلاب فرانسه را تاحدودی کم رنگ کرده است، و انترناسیونالیسم مارکس ولنین و تروتسکی تاحدودی خاطره جمهوری جهانی را از اذهان محو کرده است. وانگهی، فرانسه ای که بعد از انقلاب در صحنه سیاست جهانی ظاهر شد، در جمهوری سوم تبدیل به يك امپراطوری استعمارگر شد و با سلطه ای که بر کشورهای دیگر جهان پیدا کرد آرمان اولیه انقلاب را از دست داد. چه جنایتها و فجایعی که میراث خواران انقلاب فرانسه، که دم از آزادی و مساوات و عدالت و حقوق افراد بشر می زدند، در کشورهای مستعمره مرتکب نشدند و چه آدمکشیها و خونریزیهایی که در جنگ با ملل دیگر اروپایی، بخصوص در جنگهای جهانی اول و دوم، به دست آنها و با سلاحهای مرگباری که علم و تکنولوژی پیشرفته آنها ساخته بود انجام نگرفت.

نویسنده این مقاله، موریس اگوهون، خود اذعان می کند که در نیمه دوم قرن بیستم اوضاع فرق کرده است. فرانسه دیگر آن فرانسه قدیم نیست. نه زبانش زبان بین المللی است و نه قدرت سیاسی و نظامی آن در حدی است که آن را در ردیف ابرقدرتها قرار دهد. این معنی در مورد کشورهای دیگر اروپایی، بخصوص انگلستان و آلمان، نیز تاحدودی صادق است. کشورهای مستعمره استقلال پیدا کرده و به هم نزدیک شده اند و بر اثر شناختی که از هم پیدا کرده اند، وحدت نسبی یافته اند. ضعیف شدن فرانسه و کشورهای دیگر اروپایی امروزه حتی ادعای غریبان را که تمدن خود را مطلق می انگاشتند و به آن فخر می کردند و با چماق فرهنگ و تمدن و تکنولوژی خود بر سر ملت های دیگر می کوفتند مورد تردید قرار داده است. به همین جهت، امروزه عده کسانی که از تمدنی واحد سخن می گویند و غرب را مهد این تمدن می دانند کاهش یافته است و حتی متفکران و روشنفکران اروپایی هم اذعان می کنند که در میان ملت های جهان تمدنهای متعدد و مختلفی بوده و تمدن غربی فقط یکی از این تمدنهاست.

با همه این احوال، باز عده کسانی که هنوز هم فقط غرب را متمدن می دانند و از علم و عقل و عدالت و پیشرفت و افتخارات تاریخی این تمدن سخن می گویند کم نیست. و بدبختی اینجاست که این عقیده فقط در میان غریبان رواج ندارد. در میان روشنفکران ملل دیگر، مللی که خود روزی در زیر سلطه استعمار غرب بوده اند و احساس حقارت تا مغز استخوان ایشان رسوخ کرده است، این عقیده هنوز

طرفداران بسیاری دارد. آیات شیطانی بازتاب کامل این احساس حقارت است که در اواخر قرن بیستم، در زمانی که نهضت‌های سیاسی و فرهنگی ملل غیر اروپایی داعیه سروری غرب را زیر سؤال برده است، از قلم کسی که خود واجد ادش چند قرن توسری خورده عمال استعمار بوده اند تراوش کرده است. سلمان رشدی حتی از عقل و بلوغ و از آن استقلال فکری که مدعای تمدن غربی است بهره‌ای نبرده است؛ چه، این صفات فقط در یک آدم آزاده می‌تواند ظاهر شود نه در یک برده.

پیام انقلاب فرانسه آزادی و عدالت و حقوق بشر بود و اگرچه سیر حوادث بعدی طوری بود که فرانسه نتوانست خود به این آرمانها در جهان دست یابد این پیام هنوز هم در سطح جهان شنیده می‌شود. ملت‌های دیگر، چه با انقلاب‌های خود و چه از راه‌های دیگر، سعی می‌کنند که به این آرمانها تحقق بخشند. به رغم اختلافات موجود میان فرهنگها و آداب و رسوم و عقاید دینی و فلسفی و روش‌های حکومتی و افکار سیاسی در میان ملت‌ها، یک نوع فلسفه کلی و جهانی در حال تکوین است. فلسفه‌ای که در آن سعی می‌شود به جای تأکید بر اختلافات عقیدتی و قومی و فکری، بر وجه یا وجوه اشتراك میان آنها انگشت گذاشته شود، و برای ترك منازعات و جنگ‌ها، نوعی همبستگی جهانی ایجاد گردد. سازمانها و نهادهای بین‌المللی که در نیم قرن اخیر تأسیس شده است، مانند سازمان ملل و یونسکو، به منظور تحقق همین فلسفه و آرمان‌هایی که با انقلاب فرانسه مطرح شد، یعنی عدالت و آزادی و مساوات و حقوق بشر، پدید آمده است. اساس این فلسفه کلی و جهانی مذهب اصالت عقل یا خردمداری (راسیونالیسم) است، همان چیزی که شعار اصلی نهضت روشنگری بود.

*

سازمان یونسکو به منظور ایجاد اتفاق و همبستگی میان ملت‌ها از راه معرفی و شناخت فرهنگ‌های مختلف تأسیس شده است و طبعاً مدافع کسانی است که تمدن را فقط در صورت غربی آن در نظر نمی‌گیرند بلکه اقوام و ملل دیگر را نیز، به توبه خود، وارث تمدن‌های دیگر می‌دانند. این معنی، تا حدودی بصراحت، در دو مقاله‌ای که درباره حافظ است بیان شده است. مقاله اول به قلم دکتر رضافیض نماینده ایران در یونسکو است. فیض در مقاله کوتاه خود بر موضوع عشق و محبت در اشعار حافظ تأکید می‌کند. عشق شیرینترین سخن نزد حافظ و نزد اکثر شعرای ایرانی، بخصوص شعرای عارف و صوفی، است. عشق حافظ در درجه اول عامل پیوند میان انسان و حق است. بر تویی است ازلی که از آسمان حقیقت بر دل انسان تابیده و

انسان را به حق و حقیقت پیوند می‌دهد؛ و از برکت همین پیوند است که دلتا و جانها به هم نزدیک می‌شود. آنچه اختلافات و منازعات و جنگ‌ها را از میان افراد بشر و ملت‌ها برمی‌دارد و صلح و آرامش و سعادت را در جهان تأمین می‌کند همین عشق است؛ و این خود پیام بزرگترین غرلسرای ایران و فرزند خلف یکی از بزرگترین تمدن‌های بشری به همه ملت‌ها و همه کسانی است که در صددند همان آرمان‌های جهانی را، که مایه پیوند جهانیان است، تحقق بخشند.

راه حافظ برای جهانی‌شدن فرهنگها با خردمداری اروپائیان فرق دارد. خردمداری غربی، با همه کوششی که در تحصیل مساوات و عدالت و آزادی و تأمین حقوق بشر به کار برده است، عملاً نتوانسته است به جنگ و خونریزی و تفرقه و دشمنی میان ملت‌ها پایان بخشد. علت اصلی شکست آن این است که این عقل پیوند انسان با حق را نادیده گرفته و انسان را به خود و انهاده است. حدیث خردمداری افسانه‌ای است که جنگ هفتاد و دو ملت از آن شعله‌ور شده است. حافظ تلویحاً همه این جنگ‌ها و کینه‌توزیها و دشمنیها را نتیجه قطع پیوند انسان و عقل از حق و حقیقت می‌داند. عقل به خودی خود نزد حافظ مذموم نیست. عقل، اگر از خدا بریده شود و انسان به خودش و انهاده شود مذموم و خطرناک است. ولی اگر پیوند خود را با حق و با پیام آسمانی و وحی حفظ کند، نه تنها خطرناک و مذموم نیست بلکه در واقع تأمین‌کننده صلح و سعادت ایشان است. بنابراین، حافظ وحدت انسانها را فرع پیوند دیگری می‌داند، و آن پیوند انسان یا نسبت او با حق است. با این پیوند است که حقیقت توحید تحقق می‌یابد.

پروفیسور فوشه‌کور نیز که مقاله‌ای در شرح احوال و دیوان حافظ در همین شماره پیام یونسکو نوشته است به همین مطلب در انتهای مقاله خود اشاره کرده است. از نظر او در همه اشعار حافظ پرتوی از توحید دیده می‌شود. توحیدی که در واقع در بطن همه اشعار عرفانی زبان فارسی است. و این نقطه‌ای است که همه جلوه‌های حیاتی انسانی در آن جمع و در عشق و شراب و مستی به صورتی مجازی اظهار شده است. عشق حافظ به حق عشق او به خلق است، و عشق او به خلق عشق او به حق.

*

مجله یونسکو در ضمن معرفی حافظ و در تجلیل از این شاعر تلویحاً به وجود تمدن اسلامی در ایران اشاره می‌کند. اما در مقاله «جاده ابریشم» باز سخن بر سر تمدن غرب و سیر پیشرفت آن است. جاده ابریشم راهی بود که در قدیم غرب و شرق را بهم

پیوند می‌داد، و از طریق این پیوند تمدنی که در غرب پدید می‌آمد و امروز به صورت تمدن جهانی در آمده است تقویت می‌شد. غرب از این راه بود که با ملل آسیایی - چین و هندوستان را ایران - نزدیک شد. ارتباطات غرب از طریق جاده ابریشم سبب شد که این ملل متمدن باعث پیشرفت تمدن در غرب شوند. نویسنده این مقاله، احمد حسن دنی، در آخرین بخش این مقاله به ظهور اسلام و گسترش آن اشاره می‌کند. گسترش اسلام، چه در آسیا و چه در آفریقا و اروپا، و کوشش علما و متفکران مسلمان در علوم عقلی و فلسفه موجب شد که ذخایر علمی و فلسفی یونان به جهان آن روز معرفی شود و بعدها اروپاییان در ساختن بنای تمدن خود از آنها استفاده کنند. نویسنده به نقش اسلام و مسلمانان در انتقال علوم ریاضی و پزشکی و نجوم و صنایع کاغذسازی و باروت سازی و کاشی سازی و ابریشم بافی نیز اشاره می‌کند و، سرانجام، نتیجه می‌گیرد که مسلمانان سهم زیادی در ساختن تمدن جدید داشته‌اند. کسانی که مانند احمد حسن دنی از تمدن اسلامی تجلیل می‌کنند و آن را یکی از عوامل مؤثر پدید آمدن تمدن جدید غرب می‌دانند، در واقع، نادانسته اعتراف می‌کنند که فقط یک تمدن در عالم بوده و آن تمدن غرب است و ملل دیگر، از جمله مسلمانان، خادمان این تمدن بوده‌اند.

✱

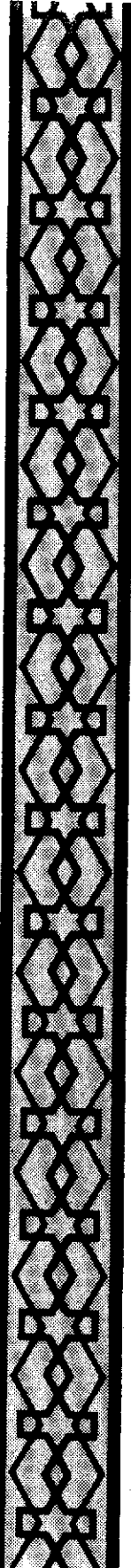
خواه ما تمدن جدید غرب را یگانه تمدن به حساب آوریم و خواه آن را یکی از تمدن‌ها بدانیم، یک چیز را نمی‌توان منکر شد و آن این است که تمدن جدید غرب امروزه تمدن جهانی است. هر چند قدرت سیاسی و استعماری کشورهای غربی نسبت به گذشته تعدیل شده، از لحاظ فرهنگی تمدن غرب بر تمدن‌های دیگر غالب گشته است. تمدن‌های دیگر کم و بیش متعلق به تاریخ‌اند و آثار آنها در موزه‌ها نگهداری می‌شود و سند افتخارات ملل دیگر در پشت ویتрина به نمایش گذاشته می‌شود. همه ملل جهان، حتی ملت‌هایی که صاحب تمدن‌های بزرگ بوده‌اند، چه بخواهند و چه نخواهند، تحت سیطره تمدن قهار غرب و جامعه صنعتی جهانی قرار گرفته‌اند. این تمدن حد و مرزی ندارد. آرمان‌های اجتماعی و حقوقی و سیاسی این تمدن، که در فریاد انقلابیون فرانسه شنیده می‌شد، امروزه تا حدودی به صورت آرمان‌های جهانی درآمده است. اخلاق و آداب و رسوم و روابط اجتماعی غربی و هنر و ادبیات و معماری و حتی لباس مردم در سراسر جهان به صورت یکسان درمی‌آید و این صورت از غرب است. مراکز علمی و فرهنگی و دانشگاه‌های غرب پیشتران فعالیت‌های علمی در جهان‌اند. اما چیزی که بیش از همه چهره حیات را در سراسر جهان

دگرگون کرده است تکنولوژی غربی است. این تکنولوژی تا چندی پیش بزرگترین ارمغان تمدن غرب برای جهانیان شناخته می‌شد. اما یک روی همین تکنولوژی امروزه به صورت هولناک‌ترین و مرگبارترین دشمن بشر در آمده است. آلودگی و مسمومیت ناشی از تکنولوژی جدید، مانند سایر عناصر تمدن جدید، حد و مرزی نمی‌شناسد؛ و این خود موضوع چهارمین مقاله شماره اخیر پیام یونسکو است.

تا چندی پیش مدافعان تمدن جدید علم و تکنولوژی غرب را بزرگترین نعمتی می‌دانستند که بشر در طول حیات خود در روی زمین به آن دست یافته است. امروزه نیز این عقیده هم در غرب و هم در کشورهای دیگر، بخصوص کشورهای نوکیسه و تازه به دوران رسیده جهان سوم، طرفداران زیادی دارد. ولی از بعد از جنگ جهانی اول و بخصوص در بیست سی سال اخیر آثار شك و تردید ابتدا در غرب و سپس در کشورهای دیگر پدید آمده است.

انتقاد از آثار مخرب تکنولوژی امروزه یکی از وظایفی است که متفکران و روشنفکران غرب به عهده گرفته‌اند. اما بعضی از روشنفکران کشورهای جهان سوم هنوز هم هر نوع انتقاد را به دستاوردهای تمدن غرب نخطه می‌کنند و آن را یک حرکت «ارتجاعی» به حساب می‌آورند. علت آن این است که در بسیاری از کشورهای غیر اروپایی، بخصوص در میان ملل متمدن قدیم، بسیاری از مردم، به دلایل سیاسی و اجتماعی و دینی، با همه مظاهر تمدن غرب مخالفت می‌کردند و روشنفکران نیز در این جوامع کسانی بودند که مدافع این تمدن و مظاهر آن بودند و راه رستگاری کشور خود را در پیروی بی چون و چرا از تمدن جدید می‌دانستند. اما نکته‌ای که این روشنفکران بدان توجه نکرده‌اند یا کمتر توجه کرده‌اند این است که تمدن غرب نیز مانند تمدن‌های دیگر هم دارای جنبه‌های مثبت است و هم دارای جنبه‌های منفی. کسانی که فرهنگ و تمدن جدید غرب را مطلق می‌انگارند، در واقع، فقط جنبه‌های مثبت این تمدن را در نظر می‌گیرند و از جنبه‌های منفی آن غافل می‌مانند.

یکی از جنبه‌های منفی تمدن غرب آفات تکنولوژی جدید بخصوص مسأله آلودگی محیط زیست است. این جنبه منفی، متعلق به ذات تکنولوژی جدید است و هر جا که این تکنولوژی باشد خطر آلودگی و مسمومیت و مرگ نیز هست، خطری که همه را تهدید می‌کند. این تهدید جدی است، جدی‌تر از آنکه ما فکر می‌کنیم. کارخانه‌های صنعتی و ماشین‌ها و وسایلی که از سوخت فسیلی، ذغال سنگ، نفت و گازهای طبیعی، استفاده می‌کنند هوا و خاک و آب را آلوده و مسموم می‌سازند. شایع‌ترین مواد آلوده کننده اکسید کربن است که سالانه به



میزان ۵۰۰۰ میلیون تن تولید و در هوا پخش می شود. هزاران تن از گازهای سمی دیگر و گرد و خرده فلزات سنگین و خطرناک، از قبیل سرب و جیوه و آرسنیک، هم توسط کارخانه‌ها و مصنوعات مختلف در هوا و آب پخش می شود. نیترا ت موجود در کود شیمیایی نیز منابع آب را آلوده می سازد. تکنولوژی دشمن فضای سبز و جنگل است و در هر دقیقه بیست هکتار جنگل در روی کره زمین تبدیل به بیابان می شود. رآکتورهای اتمی از خطرناکترین وسایل صنعتی است و یکی از مسائل حاد کشورهای صنعتی دفن زباله‌های اتمی است که بیست و پنج هزار سال طول می کشد تا مواد رادیواکتیو آن خنثی شود. در لایه اُزن نیز شکافهایی ایجاد شده که روز به روز عمیقتر می شوند.

تکنولوژی و آفات آن حد و مرز نمی شناسد. تهران ما یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان است و فرزندان معصوم ما مسمومترین هوا را به ریه خود می کشند و خطرناکترین مواد سمی داخل خون آنان می شود. سازمان انرژی اتمی که در داخل تهران است با مواد رادیواکتیوی که تولید می کند سلامت ساکنان شهر را هر لحظه تهدید می کند. بخشی از سبزیهایی که مردم تهران می خورند با زهراب کارخانه‌ها و فاضلابهای سمی روئیده است. تعداد بیمارانی که مبتلا به سرطان پوست و ریه و بیماریهای ناشناخته و دردهای بی درمان می شوند روز به روز افزایش می یابد. چه تعداد از پرندگان و ماهیها و جانوران دیگر که در دریاچه‌های کشور خود ما در سالهای اخیر هلاک نشده‌اند؟ طبق آمارهای منتشر شده، هر روز ۲۵۰۰۰ تن از ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی بر اثر بیماریهای ناشی از آلودگی جان می سپارند.

برای اطلاع از آمارهای بیشتر و دقیقتر باید به مجلات تخصصی رجوع کرد. ولی چرا یونسکو باید به فکر آلودگی محیط زیست بیفتد؟ برای اینکه این مسأله مسأله مرگ و زندگی است. مهمترین و جدیترین و خوقناکترین مسأله‌ای است که بشر در تمام تاریخ حیات خود در روی زمین با آن مواجه شده است؛ و این ارمغانی است که تمدن جدید غرب به بشر تقدیم کرده است. و حال، سوالی که در پیش روی همه ما قرار گرفته است این است که «چه باید کرد؟»

براستی چه باید کرد؟ چه کنیم که کره زمین تا چند سال دیگر تبدیل به گورستانی بزرگ نشود؟ چکار کنیم که فرزندان ما و نسلهای آینده بتوانند از این مهلکه جان سالم بدربرند؟ در اینجا است که باز موضوع تمدنها، هم تمدن جدید غرب و هم تمدنهای قدیم بشری، و راه حلهایی که آنها می توانند در پیش روی ما بنهند، مطرح می شود.

راه حلی که در مقاله پیام اجمالا پیشنهاد شده است راه حلی است برخاسته از همین تمدنی که خود باعث این مشکل شده است. مسأله حفظ سلامت محیط زیست مسأله‌ای است در داخل نظام علمی و صنعتی تمدن جدید و اقدام عملی برای حل این مسأله نیز باید در داخل این نظام و با مقتضیات آن صورت گیرد. ما نمی توانیم برای حل مسائل علمی و تکنولوژی به علم و تکنولوژی پشت کنیم. برای مهار کردن آفتهای تکنولوژی باید از خود تکنولوژی و علمی که پدید آورنده آن است کمک بگیریم. به همین دلیل، همه کشورهایایی که از فواید تکنولوژی استفاده می کنند باید با همه جنبه‌های آن آشنا شوند و برای چاره‌جویی این مصیبت باید به مؤسسات و سازمانهای ملی و بین المللی متوسل شد.

چنین اقداماتی برای حل مسأله آلودگی محیط زیست بدون شك ضروری است ولی کافی نیست. چاره فاجعه‌ای که تمدن غرب و تکنولوژی جدید آفریده است در نهایت به دست این تمدن و تکنولوژی آن نیست. ما برای حل مسأله‌ای که تمدن جدید با تکنولوژی افسارگسیخته خود پدید آورده است باید از تمدنهای اصیل دیگر مدد بگیریم. در واقع، برای حل مسأله آلودگی و خنثی کردن آفتهای تکنولوژی باید علت آن را خنثی کرد. این علت را خود این تمدن و تکنولوژی آن نمی تواند خنثی کند، بلکه تمدنهای دیگرند که می توانند به ما کمک کنند؛ چه، این تمدنها عملاً ثابت کرده‌اند که پدید آورنده این مشکلات نبوده‌اند. تمدنهای دیگر هیچ گاه بشر را با این مسأله مخوف و با این مشکل عظیم مواجه نکرده‌اند. چرا؟

این پرسش خود يك مسأله عمیق فلسفی است درباره ماهیت و ذات تکنولوژی. آفت تکنولوژی جدید و آلودگی ناشی از آن يك امر عرضی نیست، دردی است که در ذات تکنولوژی نهفته است و این تکنولوژی نیز ذاتاً از علم و فلسفه‌ای ناشی شده است که خود سازنده تمدن غرب است. بنابراین، اصل مشکلی که تکنولوژی جدید برای بشر پدید آورده است در علم و فلسفه جدید غرب نهفته است. تمدنهای دیگر نیز همه مبتنی بر علوم و فلسفه‌های خاصی بودند؛ و اگر از آن تمدنها صنعت و تکنولوژی مهلک پدید نیامد، به دلیل آن بود که علم و فلسفه‌ای که اساس آن تمدنها بود مقتضی چنین چیزی نبود.

نظام فلسفی و علمی تمدن جدید غرب با نظامهای فلسفی و علمی تمدنهای دیگر از جهاتی چند با هم اختلاف دارند. یکی از موارد اختلاف در دیدگاههای آنهاست، و علت پدید آمدن تکنولوژی جدید و جنبه‌های مخرب آن نیز در همین اختلاف نهفته است. دیدگاه فلسفی و علمی در تمدنهای قدیم و اصیل،

دیدگاهی بود الهی؛ درحالی که دیدگاه فلسفی و علمی جدید دیدگاهی است بشری (اومانستی). فلسفه و علمی که از دیدگاه الهی پدید می آید فلسفه و علمی است که اساس آن در نسبت انسان و جهان با حق تعالی است. از پرتو همین نسبت است که میان افراد بشر با یکدیگر و میان بشر با جهان و طبیعت پیوندی ایجاد می گردد. این معنی در همه تمدنهای اصیل دیده می شود و هر تمدنی هم تعبیر خاصی از این پیوند می کند و تعبیری که شعرا و عرفای ایرانی از این معنی کرده اند عشق است.

اما در تمدن جدید غرب این معنی فراموش شده است. دیدگاه فلسفی و علمی متفکران اروپایی از زمان دکارت به بعد دیدگاه الهی نیست. در این تمدن، مانند هر تمدن دیگر، انسان با خلق نسبتی دارد؛ چه، قوام هر تمدنی در گرو نسبت انسان با هموعان خود و با عالم و طبیعت است. این نسبت از راه عقل تأمین می شود. اما عقلی که برقرار کننده نسبت انسان با خلق است در تمدن جدید و در تمدنهای دینی قدیم فرق دارد. در تمدنهای دینی قدیم انسان برای برقرار کردن نسبت خود با دیگران و با عالم بطور کلی به عقلی متوسل می شود که خودروی به آسمان و حق تعالی دارد. اما در تمدن جدید و اساس فلسفی آن، انسان برای برقرار کردن نسبت خود با دیگران و با عالم و آدم به عقلی متوسل گشته است که به آسمان پشت کرده و از عشق و ایمان به خداوند تعالی دست برداشته است. عقلی که پیوندش با خدا قطع شده باشد عقلی است سرکش و خود مختار و خالی از عشق. نسبتی هم که انسان به وسیله این عقل با عالم و آدم پیدا می کند از عشق بی بهره خواهد بود. بنابراین، دیدگاه فلسفی جدید دیدگاهی است که در آن عشق حقیقی نیست و انسانها حقیقتاً با هم پیوند معنوی ندارند. در تمدن جدید، انسانها به خدا پشت کرده و در نتیجه از هم و از طبیعت بیگانه گشته اند. انسان تنها شده است. و همین بیگانگی و تنهایی است که موجب شده است ما به دست خود و به کمک تکنولوژی بی رحم جدید نوع بشر و همه موجودات زمینی را به سمت مرگ و نیستی سوق دهیم.

چاره این مصیبت چیست و چگونه می توان از خطری که همه افراد بشر و بطور کلی ادامه حیات را در روی زمین تهدید می کند جلوگیری کرد؟ شك نیست که انسان باید برای حفظ سلامت همگانی خود و امکان بقای نوع خود و بطور کلی ادامه حیات در روی زمین دست از بیگانگی از هم و نفاق و دشمنی و کینه توزی بردارد. افراد بشر، در سراسر جهان، امروزه بیش از هر زمان دیگر محتاج به دوستی و همفکری و همکاری اند و البته هر قدمی که بتوان در این راه برداشت مغتنم است.

مشارکت و همکاری با سازمانهای بین المللی از اقدامات واجبی است که همه ملتها باید در راه آن کوشش کنند. اما درد بشر را تنها با این اقدامات نمی توان درمان کرد.

همکاری و همفکری ملتها مستلزم نزدیکی همه افراد بشر به یکدیگر است. باید درد بیگانگی را درمان کرد. باید روح شفقت به خلق در میان انسانها حاکم گردد، و این شفقت نیز فقط در سایه ایمان و عشق انسان به حق تأمین می شود، همان چیزی که دیدگاه اصلی تمدنهای دیگر از جمله تمدن ایرانی است. بنابراین، حل مسأله تکنولوژی و دفع آفتهای آن، در نهایت، مستلزم یادآوری و بازگشت به پیام تمدنهای اصیل و ادیان آسمانی است.

پیام تمدن اسلامی ایران در پیام حافظ خلاصه می شود و پیام حافظ پیام عشق است - عشق انسان به خلق، عشقی که خود حاصل پیوند انسان با حق است. اما این پیام فقط پیام حافظ نیست. پیام همه شعرای الهی، همه متفکران اصیل و سازندگان تمدنهای بزرگ، همه حکما و عرفا، و همه پیامبران الهی است. مشکل اصلی بشر در جامعه جهانی کنونی يك مشکل قوم و يك ملت نیست، و هیچ ملتی با برافروختن يك جنگ صلیبی نمی تواند آن را حل کند، بلکه در واقع امید جامعه بشری به ادامه حیات را مبدل به یأس خواهد کرد. بزرگترین جفایی که امروزه ممکن است شخص یا گروهی نسبت به خود و نسبت به جامعه بشری بکند تشدید غفلت از پیام روح بخش ادیان آسمانی است، و این کاری است که سلمان رشدی به کراهت ترین و رذیلت ترین وجهی در کتاب خود انجام داده است. سلمان رشدی و طرفداران او با ایجاد رنجش در دل بخش عظیمی از جامعه جهانی لطمه شدیدی به آرمانهای جهانی تمدن جدید غرب وارد می آورند، و صلح و دوستی و مسالمتی را که ملتها امروزه بیش از هر چیز به آن نیاز دارند به نفاق و کینه و دشمنی مبدل می سازند. اما اهانتها و فحاشیهای رشدی فقط به دین اسلام و پیامبر مسلمانان نیست، بلکه در حقیقت بی حرمتی به همه ادیان آسمانی و همه پیامبران الهی و همه حکما و عرفا و شعرا و نویسندگانی است که خواسته اند با تأکید بر ایمان و عشق انسان به خدا، روح شفقت به خلق و احساس مسؤلیت انسانها را در برابر یکدیگر و به طور کلی در برابر جامعه بیدار کنند. در زمانی که انسان در لبه پرتگاه مرگ و نیستی قرار گرفته و بیش از هر زمان محتاج به بیدار کردن احساس مسؤلیت در فرد فرد آحاد مردم و برانگیختن حس نوع دوستی و ملاحظت و شفقت به خلق در دل جهانیان است، سخنان رشدی نغمه شومی است که هیچ آزاده ای از شنیدن آن خوشنود نخواهد شد.